

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همسفرِ لمظه‌ها

پانصد تک بیت و دویست و بیست گفتارِ کوتاه

اثر: علی آزاد قوشچی

سرشناسه	: آزاد قوشچی، علی، ۱۳۴۱ -
عنوان و نام پدیدآور	: همسفر لحظه‌ها: پانصد تک بیت و دوپست و بیست گفتار کوتاه/ اثر علی آزادقوشچی.
وضعیت ویراست	: [ویراست ۲].
مشخصات نشر	: ارومیه: انتشارات طاهانگار، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	: ۱۱۱ ص؛ رقعی.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۹۳-۴۲-۷
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: چاپ دوم.
عنوان دیگر	: پانصد تک بیت و دوپست و بیست گفتار کوتاه.
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: نکته‌گویی‌ها و گزینہ‌گویی‌ها
رده بندی کنگره	: PIR۷۹۲۹
رده بندی دیویی	: ۸ فا ۱/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۹۲۱۴۶۳
Persian poetry -- 20th century	
Aphorisms and apothegms	

انتشارات: ۰۹۰۳۴۷۵۰۴۱۴
چاپخانه: ۰۹۳۱۴۴۵۱۷۵۶
۰۴۴-۳۲۲۴۸۸۰۱



نام کتاب: همسفر لحظه‌ها

مؤلف: علی آزاد قوشچی ۰۹۱۴۹۷۰۴۳۶۶ - ۰۹۱۴۱۸۷۴۳۶۶

ناشر: طاهانگار

طراح جلد: علی بولادی

چاپ و صحافی: بخش چاپخانه و صحافی گروه طاهانگار

انتشار الکترونیکی: بخش رسانه دیجیتال گروه طاهانگار

قطع: رقعی استاندارد

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۴

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۹۳-۴۲-۷

نشانی ناشر: ارومیه، خیام جنوبی، کوی ۸، ساختمان برلن

این اثر شامل قانون کپی رایت می‌باشد و هرگونه تکثیر از آن پیگرد قانونی دارد
لذا خواهشمند است از هرگونه تکثیر غیر مجاز این اثر جداً خودداری فرمائید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا
بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

سوگند به روزگار.

بی‌گمان انسان در زیانکاری است.

مگر کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند و همدیگر را

به حق سفارش کرده‌اند و همدیگر را به شکیبایی سفارش کرده‌اند.

مناجات

خدایا،

در جهانی که عمرها همچون شعله‌ی شمع ناپایدارند و بازگشت همه به سوی توست،
زرمداران به برق فریبده‌ی دنیا خیره مانده‌اند و جز پیش پای خویش، نتوانند دید.

زورمداران تیغ‌ها آخته و در راه عناد، گردن فرازی می‌کنند.

تزویرگران دام‌ها گسترده و بازار خویش می‌آرایند.

هر سه، کج‌اندیش و خودخواه.

تنها پناه بی‌پناهان و تنها امید ناامیدان تویی. یا « غیاثِ الْمُسْتَغِیْثِینِ »

خدایا،

ایمانمان را روزافزون نمای و اراده‌مان را خلل ناپذیر.

آن چنان که دشواری‌ها هر چند هم بزرگ، نتوانندمان به ستوه آورند.

ما را در برابر تیربارانِ ملامت‌ها و اتهاماتِ کج‌اندیشان و یاهوگویان، رویین تن کن. تا
از راهی که در پیش گرفته‌ایم، باز نمانیم.

روح ما را چنان بزرگ‌دار که از تجمل‌گرایانِ مصرف‌پیشه و از هر آن که خویشتنِ
خویش را فراموش کرده است، متأثر نشویم.

تا در قلّه‌ی قلبِ خود، پرچمِ شجاعت و ظلم‌ستیزی برافرازیم.

تا در دشتِ وجودمان بذریکرنگی و اخلاص بکاریم.

تا با راهروانِ راهِ حق و راستی همسو و هماهنگ شویم.

تا دریایِ دلِ خود را از محبتِ پیامبر(ص) و خاندان پاکش لبریز کنیم.

تا از هر چه پلیدی، ناپاکی و ناراستی است، روی گردانیم.

خدایا،

در این دریای ناآرام زندگی، وجودِ سرگشته‌ی ما را به سوی ساحلِ رستگاری و نجات، رهنمون باش.

ما را یاری نمای که در راه تحققِ آرمان‌های متعالی اسلامی تا پای جان بکوشیم. خدایا، شهادتِ نعمتِ بزرگی است که آن را نصیبِ بندگانِ برگزیده‌ات می‌کنی. رحمتی کن تا ما نیز، از بندگانِ برگزیده‌ات باشیم.

در ظهورِ امامِ زمان (عج) که به امرِ تو جهان را پُر از عدل و داد خواهد کرد، تعجیل بفرما.

خدایا، ببخشای بنده‌ای را، که جز تو امیدی ندارد و جز توکل سرمایه‌ای، و جز توبه چاره‌ای و جز مرگ سرنوشتی.

یا ارحم الراحمین

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

حضرت علی (ع) در نهج البلاغه (کلمات قصار شماره‌ی ۷۴) فرموده‌اند:

« آدمی با دَمی که بر آرد، گامی به سوی مرگ بردارد.»

آری، هر طلوعی را غروبی هست و هر شکفتنی را پژمردنی.

پشتِ سر سیلِ حوادث، پیشِ رو تیغِ اجل.

وَه چه عاشقانه است بودن! وَه چه عارفانه است رفتن! چه آموزنده است معلمِ دوران!

و چه روح‌بخش است نسیمِ ایمان!

دیده‌ی دل می‌باید و گوشِ هوش.

باید کوشید تا حرفِ دلِ سبزه را، معنی نگاهِ خورشید را و پیامِ ستاره‌ها را فهمید.

تا دریایِ یکرنگ، کوهِ سربلند و صحرای افتاده را دید و از میان تمام پدیده‌ها خود را یافت و شناخت.

و از زبان رود، سرود حیات شنید و ندای آزادی در عین بندگی سر داد.

باید در عینِ بندگی آزاد زیست. این همواره شعار من است.

چون با تمام وجود می‌گویم « اَيَّاكَ نَعْبُدُ وَاَيَّاكَ نَسْتَعِينُ »

یعنی که نفیِ غیرِ خدا از وجود خویش. یعنی که بنده بودن و آزاد زیستن.

دریغ و درد که دل‌مشغولی‌های روزمره، بعضی‌ها را از خویشتن بیگانه کرده است.

دویدن، دویدن و هرگز نرسیدن.

چه زیباست زندگی را از قلّه نگریستن و به ارزش‌های والای انسانی پی بردن.

همه‌ی معصومین (علیهم السلام) همواره پرچم شجاعت، سخاوت، متانت، ایمان و ایثار برافراشته‌اند و با صداقت و صلابت خویش، ما را در رسیدن به مقصد متعالی رهبری کرده‌اند آن بزرگواران، بهترین الگو هستند برای تمام نسل‌ها در تمام عصرها. نویسندگان و شاعران متعهد، عارفان، مصلحان و اغلب فیلسوفان و متفکران نیز، به انسان مقصدی والاتر و بالاتر قائل شده‌اند.

آری، این، انسان است که وقتی پای دل را از بند تعلقات مادی می‌رهاند و به معرفت دست می‌یابد، با بال شوق و احساس برین اوج می‌گیرد و مرزها را از میان برمی‌دارد و به دور دست‌ها می‌شتابد و کشف نشده‌ها را کشف می‌کند. سیر آفاق و انفس می‌نماید. قالب زمان و مکان را در هم می‌شکند. به گذشته و آینده سفر می‌کند.

با گذشتگان هم‌نفس می‌شود و از لب‌های خاموششان نکته‌ها می‌شنود. در حال فرو می‌رود، با دردمندان، آرزومندان، مستضعفان، محرومان، مظلومان و حق‌به‌جانبان در یک صف می‌ایستد و با ظالمان، مغروران، چاپلوسان، حرامخواران و در یک کلام با نامردمان می‌ستیزد. به آینده سفر کند و به آرزوهایش رنگ امید دهد.

و در این میان، شاعر و نویسنده‌ی متعهد کسی است که شور و شعور را در هم آمیزد و با سلاح نظم و نثر خویش، در جبهه‌ی حق علیه باطل بجنگد. بکوشد با چراغ دانش و بینش، راه زندگی را روشن کند و همنوعانش را از تاریکزار جهل به سوی سرزمین خودآگاهی و نور رهنمون شود.

ندای توحید سردهد و به تمام تیره‌دلان و نابکاران بفهماند که «خدا هر سرکشی را خوار می‌سازد و هر خودبینی را بی‌مقدار» (نهج البلاغه قسمتی از نامه‌ی ۵۳) گلیمی از آب بیرون کشد و آب از سراب بنمایاند. با تندر فریاد خویش، لرزه بر جان بی‌باوران عالم افکند...

آه، چه زیبا می‌شود اگر زندگی بر پایه‌ی راستی و ایمان استوار باشد.
 چه زیبا می‌شود اگر پرچم ساده‌زیستی و یقین، در سرزمینِ دل‌ها برافراشته شود.
 چه زیبا می‌شود اگر با گام‌های استوار، طریقِ صدق پوییم و راهِ مهر.
 عاشقانه برای معاد بکوشیم و عاقلانه برای معاش.
 علی(ع) خطاب به فرزندش امام حسن(ع) فرموده‌اند:
 « آنچه برای خود دوست می‌داری برای جز خود دوست بدار و آنچه تو را خوش
 نیاید، برای دیگری ناخوش شمار.»
 و امام سجاد(ع) فرموده‌اند: « الهی، روا مدار که پنهانِ ما از پیدایِ ما ناستوده‌تر باشد
 و در ورایِ صورتِ آراسته‌ی ما، سیرتی زشت و ناهموار نهفته باشد.»

این اثر ادبی را تقدیم می‌کنم به خانواده‌ی عزیز و ارجمندم.
 که با قناعت و متانتِ خود، مرا در پیمودنِ مسیرِ زندگی همراهی می‌کنند.

علی آزاد قوشچی / دبیر ادبیات فارسی

- ۱ «قلب‌ها آرام می‌گیرند با یادِ خدا»^۱
تندبادِ غم، چه می‌تازی به دشتِ خاطرِ م؟
- ۲ قطره‌ای خُردم که مَوّاج است دریایِ دلم
همچو ساحل، ساکت و صامت نشستن تا به کی؟
- ۳ زندگی را جاهلان وارونه معنا کرده‌اند
ای تواضع، خط بطلان کش به جهل و کبر و ناز
- ۴ اگر چه پُر شده است از ستم بساطِ زمین
بگو، بگو به زمستان، بهار آمدنی است
- ۵ هان، درختِ پایداری را در این دشتِ بلا
خونِ گلرنگِ شهیدانِ آبیاری می‌کند
- ۶ سینه‌ام سوزان، سرم پُرشور، عزمم آهنین
پیشِ ناکس خم نگردد قامتِ شمشادِ من
- ۷ هیچ دانی معنیِ پست و بلندِ دشت و کوه؟
یعنی ای صاحب‌نظر، افتاده باش و سربلند
- ۸ زمان به پیش می‌رود و خفته‌ای تو ای غافل
صدایِ گام‌های بلندش به گوش می‌آید

۹ می‌شوند از تندبادِ روزگاران سرنگون

قصرهای پایدار و سخت سستِ ظالمان^۲

۱۰ آهِ مظلومان جهان را کرده تاریک این زمان

مُنْجِیِ عَالَم، بیا و ظلم را در هم شکن

۱۱ آفتابِ عمرِ غافل می‌رود تا پیش‌تر

سایه‌ی آمالِ او هم بیش‌تر قد می‌کشد

۱۲ دلم تنگ است و راهم دور و پایم لنگ

شفق از دیده خون بارد به این حال پریشانم

۱۳ وه، چه دلتنگم من از این کوچه‌های کم‌فروغ

هر قدم نقشِ دروغ و هر وجب رنگِ ریا

۱۴ با نیتِ ناپاک، در این دشتِ بلاخیز

بیهوده به سرمنزلِ مقصود میندیش^۳

۱۵ چون نسیم از باغِ دنیا می‌روم دامن‌فشان

تلخ‌کامی‌ها همه اهل طمع را نوش باد

۱۶ بشر را تا ز سر حرفِ «ب» افتاد

روانش تیره و عمرش تبه شد

- ۱۷ همه‌ی اهلِ سماوات و زمین می‌دانند
وارثِ پرچمِ خون‌رنگِ زمان است حسین
- ۱۸ در گلستانِ ادب، آزاد، عزمت جزم کن
لفظ را بگذار و بگذر، در ره معنی بکوش
- ۱۹ ای جوان، بیگانه با فرهنگ ناب خود مباش
ریزه‌خوارِ خوانِ این و آن شدن شرم‌آور است
- ۲۰ دردا که در این شهر مرا هم نفسی نیست
این جا شناسند زبانِ دل من را^۴
- ۲۱ با مرگ نمیرم که مرا شوق وصال است
فریادِ سکوت‌م بشنو از دلِ تاریخ
- ۲۲ چون که پایانِ شبِ تاریک، روز روشن است
می‌شود موی سیاهت در سرانجامت، سپید
- ۲۳ کار و بارِ خویش را ای اهلِ دل، سنجیده دار
در ترازوی زمان هرگز نباشد کاستی
- ۲۴ زرق و برق و نیشِ دنیا بر حریصان نوش باد
سادگی و خاکساری همچنان ما را بس است

- ۲۵ من به باغِ زندگی چون شبنم بر برگ گل
نیست باکم نیست گردم گر، به دست آفتاب
- ۲۶ مرد آن که در این ورطه به یک مو نشود تر
کوتاه نظران، غرق شدن نیست که دشوار
- ۲۷ اگر به راه طلب جان فدا شود، بشود
خوشا کسی که عمل می کند به تکلیفش
- ۲۸ نغمه‌ی خاموشی‌ام را درنیابد مدّعی
نشنوی آوازِ من را تا نباشی اهلِ دل
- ۲۹ مَباش غمزده زین پست همتان، آزاد
که جز شکم شناسند خادمانِ شکم
- ۳۰ ذره‌ای خُردم که می‌پویم ره خورشید را
همچو خفاشان چرا عادت به تاریکی کنم؟
- ۳۱ چو آبِ رفته توانی به جوی بازآری
بدان که عمر ز کف رفته هم توانی یافت
- ۳۲ هیچ می‌دانی که بر حالِ که می‌باید گریست؟
آن که خندد در دلش بر دیده‌ی گریان خلق

- ۳۳ زندگی سخت است، باید سخت تر باشیم، تا
پُشتِ طاقتِ زیرِ بارِ صد مشقّت نشکند
- ۳۴ « به روزِ واقعه تابوتِ من ز سرو کنید »
که هر که عارف و عاشق، بداند آزادم
- ۳۵ راست قامت باش چون شمشاد در باغِ جهان
مَنْت هر ناکس و کس را به دوشِ جان مکش
- ۳۶ گلِ جوانی ام افسرد و نیستم دلگیر
که گل نیاید و عمرِ بهار کوتاه است
- ۳۷ شکست شیشه‌ی قلبم، که هر که می‌کوشد
گلیم خویش بُرون آورد از این غرقاب
- ۳۸ هر صبحدم باد صبا، بی‌ادعا و بی‌ریا
در گوشِ دل خواند مرا، ناپایدار است این چمن
- ۳۹ ابر اگر بر من بگرید یا نگیرد، همچنان
لاله‌ای بودم که پژمردم میان لاله‌زار
- ۴۰ موج شوق آشفته دریایِ دلِ آزاد را
ای خوشا آشفته‌گی و ای خوشا طبع روان